



دکتر محمدحسین روحانی

سامان دلداری

فاطمه دختر ابراهیم سید بلتاجی (۱۳۱۶-۱۳۹۵ق/۱۸۹۸-۱۹۷۲م) بزرگ‌ترین خنیاگر و خواننده عربی زبان در درازای بیش از پنجاه سال بود. پیشینه هنرشناسان را باور بر این است که گلوئی آن چنان زرین و آوازی آن چنان شیرین هرگز در جهان عربی پدید نیامده است و شاید نیز هرگز دیگر پدید نیاید. این گونه پدیده‌ها به گونه کلی، همواره جنبه استثنایی می‌دارد. وی در روستای «طمای زهایره» وابسته به سنبلوین در استان دقهلیه از مادر بزاد. پدرش پیشنماز روستا بود و افزون بر آن در جشن‌های زناشویی به شادمانی آواز می‌خواند. فاطمه در این روستا نوشتن و خواندن آموخت و قرآن را سراسر از بر کرد. پس به همراهی پدر در عروسی‌ها پرداخت و آوازهای دلنشین خواند که هر جا رفت آتشی از شور و دلدادگی به پا کرد و همه را شیفته خود گردانید. روستاهایی پس از دیگری او را به انجمن‌های شادمانی خود خواندند و آوازش همه‌جا گیر شد. در سال ۱۹۲۵ با پدر و برادر بزرگ‌تر خود خالد به قاهره آمد و در آنجا عقال و کوفیه پوشید و درس‌های هنرشناسی را دنبال کرد. در این هنگام ابوالملا محمد از آهنگ‌سازان بزرگ آن روزگار شیفته آوای او شد و برای وی ۳۰ آهنگ ساخت.

در تاریخ ۱۹۲۶ و ۱۹۲۷ نخستین شب‌نشینی آوازخوانی را در برزن حسین برپا کرد. از آن پس پیای تراندها خواند و هنوز که جامه مردانه عقال و کوفیه بر تن داشت و مرد پنداشته می‌شد، نام «عمو ابراهیم» برای خود فرامی‌نمود و از این رو شب‌ها که در این کوی و آن برزن به خوانندگی می‌پرداخت، چون بلندگو نبود، یا در قاهره نبود، از هر سو فریاد «عمو ابراهیم، بلندتر، بلندتر» از هر کران به گوش می‌رسید و چون دهان می‌گشود، مردمان چنان خاموشی می‌گزیدند که گویی همگی مرده‌اند. آنگاه محمد قصاب چی با او آشنا شد و برای او آهنگ ساخت. چون کارش پیشرفت بیشتر کرد، دید که نیاز به آموزش ژرف و گسترده هنر دارد. پس بدان روی آورد و ادبیات عربی را نیک فرا گرفت و از آن پس همواره دیده می‌شد که دیوان‌های مهبیار و ابن‌رومی و بحتری را در دست دارد. پس از فراگیری ادبیات عربی به زبان فرانسه روی آورد و آن را فرا گرفت، در این زمان

يك گروه پنج نفری او را همراهی می کردند که «نام‌های پنج گانه» خوانده می شدند. در سال ۱۹۲۴ با بزرگ‌ترین آهنگ‌سازان جهان عرب مانند رامی، خلیل مطران، اسماعیل صبری و بیرم تونسلی آشنا گردید و اینان برای او آهنگ‌های دل انگیز ساختند و به پرورش استعداد او پرداختند.

در سال ۱۹۲۵ بزرگترین آهنگ‌ساز عربی محمد عبدالوهاب او را باز یافت و بدو روی آورد. در سال ۱۹۲۶ عقاب و کوفیه فروهشت و چرن ستاره‌ای درخشان پدیدار گردید. این زمان هموندان گروه او به ۲۵ تن برآمدند. در ۱۹۳۲ از رادیو قاهره سه خوانندگی پرداخت و چیزی نگذشت که آوازه‌اش جهانگیر گردید و به ویژه اروپای باختری شیفته او شد.

در سال ۱۹۵۴ (در ۵۶ سالگی) با دکتر حسن حضاوی پیوند زناشویی بست. در سال ۱۹۳۵ به صحنه نمایش آمد و در فیلم «وداد» شرکت جست. در ترانه «توجان منی» آواز او با آهنگ‌سازی محمد عبدالوهاب در آمیخت و هنر خنیاگری عربی به چکاد رسید. ولسی همگان را باور بر این است که دلکش‌ترین ترانه او «سامان دلدار» است که آهنگ آن را ریاض سنباطی ساخته است که سازنده بیشترین آهنگ‌ها برای او بوده است. هنر همیشه امریکایی «ونان» که برای نخستین بار آواز او را شنید، گفت: او معجزه‌ای از معجزات کیهان است. سعید قریحه که با او پیوند نزدیک داشت، گفت که وی ده‌هزار بیت شعر عربی را از بر کرده بود. او شعرها را با همه ویژگی‌های ادبی آن از بر می‌کرد و هرگز دیده نشد که گرفتار اشتباه دستور زبان گردد یا کژخوانی کند. ترانه‌های ضبط شده او از ۴۰۰ در می‌گذرد و فیلم‌های او به‌شش برمی‌آید.

او با پیکارهای مردمی جهان عرب همگام و هم‌آواز بود. چون پیکار آزادی‌بخش مردم الجزایر در ۱۹۵۴ فروزان گردید، پیمان بست که هر ماه در آمدیکی از شب‌نشینی‌های باشکوه نخود را ویژه رزمندگان الجزایری گرداند. اتفاق رادر چنین شب‌ها بیشترین کسان از همه جا به انجمن شب‌نشینی می‌شتافتند و بیشترین پول را می‌پرداختند. از نگاه سیاسی با خود پیمان بسته بود که برای هیچ رهبری آواز نخواند مگر آنکه آبراه سونز را ملی کند و نیروهای اشغالگر بیگانه انگلیسی را از خاک مصر بیرون براند. چون رهبر بزرگ پیکارهای مردمی آسیایان و افریقایان جمال عبدالناصر چنین کرد، فاطمه یکی از شادترین ترانه‌های خود را برای او خواند.

از سال ۱۹۶۵ که سازمان آزادی‌بخش فلسطین پایه‌گذاری شد، فاطمه سخت دل‌باخته آن شد و همه توان هنری و دارایی خود را پشتوانه آن ساخت. پس از جنگ ژوئن ۱۹۶۷ که اعراب از اسرائیل شکست خوردند و بورژوازی عربی، سترونی خود را آشکار ساخت برخی ناپخردان و خامان ترانه‌های فاطمه را یکی از انگیزه‌های شکست اعراب فراموش کردند نا آگاه از اینکه پیروزی و شکست سیاسی و ارتشی را عناصر و عواملی است که هرگز خوانندگی و خنیاگری یکی از آنها نیست.

اینک درباره ترانه «سامان دلدار»:

شعر این ترانه را دکتر ابراهیم ناجی سروده است و آهنگ آن را ریاض سنباطی

ساخته. مردمان قاهره برای این شعر و ترانه داستانی درست کرده اند گویای اینکه: ابراهیم ناجی دانشجویی هوشمند و تهیدست بود که دلباخته دختری بسیار زیبا گردید و روزهای خوشی را در کنار او گذراند.

همی بود بوس و کنار و نبید مگر شیر کو گو را نشکرید

جوان از دختر خواستگاری کرد ولی خانواده دختر بهانه آورد که: تو بینوایی و دختر ما را نمی شایی. جوان دل سرد و سرخورده شد و سوگند خورد چنان پایگاهی در دانش به دست آورد که همه مصریان او را کزنش کنند. پس دوره پزشکی همگانی را در قاهره گذراند و برای گرفتن تخصص به امریکا رفت و یکی از پزشکان بلند آوازه جهان شد و به قاهره برگشت و به جست و جوی دلدار پرداخت اما هیچ اثری از او نیافت. يك روز در یکی از فروشگاه های قاهره گردش می کرد که ناگاه بایونی زیبا با چند کودک و دست در دست شوهر بدید و به جای آورد که دلبر اوست. بر جای میخکوب شد و چشمان به سوی او دوخت اما زن زیبا مژگان بلند خود را فرو خواباند و او را نادیده گرفت. پس مجنون وار سر در کوه و دشت گذاشت و این شعر سرود و به فاطمه داد تا آن را بسراید.

در این شعر و ترانه، زیبایی زبان و ادب و موسیقی و هنر عربی به بلندترین چکاد آن رسیده است. آنچه در زیر می آید، ترجمه کاملی از «سامان دلدار» است:

دل من، مپرس داستان دلدادگی به کجا کشید. کوشکی از پندار بود که فروپاشید. مرا بنوشان و بر بازمانده های خانمان دلدار بنوش. و چندان که باران سرشک فرو می بارد، از من داستان همی گوی.

چه گونه بود که آن دوستی به افسانه گرایید و داستانی از داستان های شور و شیدایی گردید؟

□

تو را از یاد نمی برم آنگاه که مرا باد هانی نازک فریفتی که سخن گفتن آن گوارا بود. و دستی که به سوی من دراز می شد، همچون دستی که از میان خسیزاب زی غریقی دراز گسرد.

و درخششی که جامدار تشنه آن بود. اینک آن درخشش دیدگانت به کجا رفته است؟

□

تو آن دلبری بودی که روزی از روزها به آشیانه اش سر زدم. پرندۀ شور بودم و درد خود را در سرود همی خواندم.

تو را کندی خوار کننده بخشاینده است، و بیدادگری توانای فرمانفرما. دلبستگی من بدتو، مرا بریان می گرداند. و ثانیه ها اخگرهایی هستند که در خون من زبانه می کشند.

□

آزادی ام را به من باز گردان و دستانم را باز بگذار. من هر چه داشتم برخی تو کردم.

و چیزی به جای نگذاشتم.
دریغاکه از بند تو دستم خونین گشت. چرا آن را پایدار بدارم که چیزی بسرای من
به جای نگذاشت؟
چرا من پیمان‌هایی را پاس بدارم که تو پاس نداشتی؟ چرا باید گرفتار بمانم با آنکه
جهان به روی من باز است؟



اینک دیگر کو آن دل‌داده‌ای که شکارگر جان‌ها بود؟ کو آن دلبری که ارجمند و شکوه
و آزر داشت؟
گام‌های استوار داشت و رفتار فریشتگان. زیبایی‌اش ستمکارانه بود و بزرگ-
منشی‌اش خوشگوارانه.
دهان جادوگرش بویی خوش داشت مانند بادی که بر گلزاران بگذرد. با همه چشم
نگاه می‌کرد و نگاهش به خواب‌های نوشین پگاه می‌مانست.



کو آن انجمنی که تو در آن آشوب‌گردل‌ها بودی؟ پایگاه بلندی داشتی و روشنی
بزم بودی.
من مهری بودم و دلی تفتیده داشتم. و پروانه سرگشته‌ای بودم که به سوی تو بال
می‌گشودم.
شیدایی خود، پیامبری در میان ما بود. و هم‌نشینی که جام بر ما می‌پیمود.



آیا مهر مستانی به سان ما دیده است؟ چه کاخ‌ها که از پندار در پیرامون خود برافراشتیم!
و در راهی ماهتابی روانه شدیم که شادی پیشاپیش ما می‌رویید. و همچون دو کودک
خنده سردادیم. و دویدیم و بر سایه خود پیشی گرفتیم.



پس از آنکه مستی زده گشت، بیدار شدیم و به هوش آمدیم، ای کاش هرگز به
هوش نیامده بودیم.
بیداری سوزانی که خواب‌های شیرین را نابود گردانید و شب که دوست خوبی بود
به دنبال برگشت و ناپدید گردید.
ناگاه دیدیم که پرتو خورشید هشدار دهنده دهنده‌ای است. و بامداد به سان آتش-
افروزی، بر ما می‌تابد.
و جهان همان است که از پیش می‌شناختیم. و دوستان هر کدام به راهی می‌روند.



ای شب زنده‌داری که خوابت می‌رباید. پیمان پیشین را به یاد می‌آوری و به هوش

می آیی.

چون يك زخم بهبود یابد، زخم های دیگری تازه گردند.
پس یاد بگیر که چه گونه فواموش کنی و چگونه یادی را از مغز بزدایی.



دوست من، هر کاری بسته به سرنوشت است. ما بادستان خود شور بخت آفریده نشدیم.
این تواند بود که روزی از روزها - چون دیدار به دشواری گراید - سرنوشت های
مان ما را گرد هم آورد.

پس چون دوست از شناختن دوست خود رخ برتابد. و ما چون بیگانگان به هم
برخورد کنیم.

و هر کسی به راه خود روان گردد... مگوی که می خواستیم. این سرنوشت بود که
خواست.

توس، روستای روشناوند

يكشنبه ۲۱ خرداد ۱۳۴۸



طرح از: ساعد مشکی